

خدا جون سلام به روی ماهت...

مایکل وی جدال با آمیر



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!



جدال با آمپر

ریچارد پُل اوانز
فرانک معنوی امین

سرشناسه: اوانز، ریچارد پل، ۱۹۶۲ - م. Evans, Richard Paul
عنوان و نام پدیدآور: مایکل وی: جدال با امپرار ریچاردیل اوانز : [ترجمه] فرانک معنوی-امین.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۳۸۹ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۱۰۳-۸ : دوره : ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۱۰۳-۸
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Michael Vey, 3, Battle of the Ampere.
موضوع: داستان‌های کودکان (آمریکایی) -- قرن ۲۰ م.
موضوع: Children's stories, American -- 20th century
شناسه افزوده: معنوی-امین، فرانک، ۱۳۶۴ - م. مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۷ PS۳۵۵۲/۸۸۵م۲۳
رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴ [ج]
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۰۸۱۸۳۷



انتشارات پرتقال

مایکل وی ۳: جدال با امپر

نویسنده: ریچارد پل اوانز

مترجم: فرانک معنوی امین

ویراستار: راضیه زینلی

مدیر هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: امین نصر

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / فریبا دولت‌آبادی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۱۰۳-۸

شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۱۰۳-۸

نوبت چاپ: اول - ۹۷

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شادرنگ

قیمت: ۲۶۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱- ۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com



پیش درآمد



صد کیلومتری غرب نیال در دریای تیرهینا. روی کشتی ویژه‌ی الجن، آمپر!

رئیس شیمای^۲ پرسید: «اوضاع به همون بدی گزارش اولیه‌ست؟» صدایش بر اثر برونشیتی که اخیراً به آن دچار شده بود، گرفته‌تر و خشن‌تر از همیشه بود. زندگی روی دریا تأثیرش را گذاشته بود.

«از اون هم بدتره رئیس. نیروگاه استارسورس پرو، متحمل ذوب کامل قذح شده. بیشتر از هفتاد درصد کشور برق ندارن. دولت پرو وضعیت اضطراری ملی اعلام کرده و دارن مهندس‌هایی رو بسیج می‌کنن تا عملیات زغال‌سنگ و دیزلی سابقشون رو از سر بگیرن. ماه‌ها طول می‌کشه تا بتونن

Ampere -۱

Schema -۲

حتی نیمی از برق کشورشون رو بازیابی کنن.»
رئیس شیما سرفه کرد. «خبرگزاری‌ها باید الان جشن گرفته باشن.»
«برآورد درستییه. تمام شبکه‌های تلویزیونی بزرگ، ماجرا رو گزارش کردن. خبر تو صفحه‌های اول مجله‌های وال استریت، نیویورک تایمز^۲، یواس‌ای تودی^۳، بیجینگ نیوز^۴، اینترنشنال هیرالد^۵، و لندن تایمز^۶ چاپ شده. متأسفانه پوشش رسانه‌ای کار خودش رو کرده. دولت‌های تایوان و زیمبابوه جلسات مباحثه‌ی اضطراری‌ای درخصوص احتمال توقف تدریجی نیروگاه‌های ما برگزار کردن. و سه کشور، تولیدات نیروگاه استارسورس رو موقتاً متوقف کردن. برزیل مذاکراتش رو به‌طور کامل با ما قطع کرده.»
شیما دستمالی را به پیشانی تبارش کشید. «فاجعه‌باره. موش‌ها جمع‌آوری شدن؟»

«تنها علت جمع‌آوری شدن موش‌ها این بود که کاملاً نابود شدن. بیشتر از یک‌میلیون و نیم موش در جریان ذوب قرح مُردن.»
شیما دوباره با هجومی از سرفه منفجر شد. «دلیل ذوب مشخص شده؟»
«یک گروه تروریستی به نیروگاه حمله کرده.»
«گروه تروریستی؟ مسیر درخشش^۷؟»
«نه یه گروه به‌نام الکتروکلن.»
شیما غرید: «مایکل وی^۸؟ اون فقط یه بچه‌ست.»
«پس بچه‌ی خیلی قدرتمندیه.»

شیما فریاد زد: «اون یکی از بچه‌های ماست! این مثل فرانکنشتاین می‌مونه؛ هیولایی که به خالق خودش حمله کرد. پس این نقشه‌ی وی بوده، اینکه نیروگاه ما رو از بین ببره و مانع توسعه‌ی جهانی ما بشه؟»

USA Today -۳

New York Times -۲

Wall Street -۱

London Times -۶

International Herald -۵

Beijing News -۴

Michael Vey -۸

The Shinning Path -۷

«نه، طبق گفته‌ی منبع ما، مادر وی در پایگاه پرو زندانی بود. تنها هدف وی، نجات مادرش بود. دکتر هتچ وی رو دستگیر کرد، ولی باقی گروه تروریستی اون به پایگاه حمله کردن تا نجاتش بدن. نیروگاه برق در واقع یه آسیب جانبی بوده.»

«تو داری به من می‌گی ما میلیاردها دلار رو به اسم «صدمه‌ی جانبی» یه پس‌ریچه که داشته دنبال مامانش می‌گشته، از دست دادیم؟»

«بله قربان.»

«خانم وی در پایگاه بود؟»

«بله قربان.»

«پس هتچ هرگز طبق دستور ما مادر وی رو آزاد نکرد.»

«این‌طور به نظر میاد.»

رئیس زنجیره‌ای طولانی از ناسزا را با صدای بلند فریاد زد، که در نهایت به سرفه‌هایی به همان شدت بلند منتهی شد. «این تقصیر هتچه! مردک سرکش شده. اون اصلاً هیچ‌کدوم از کارهایی رو که بهش گفتیم انجام داده؟ باقی بچه‌های الکتریکی آزاد شدن؟»

«فکر نمی‌کنیم شده باشن.»

«وقتی تمام این اتفاق‌ها افتاد هتچ کجا بود؟»

«توی پایگاه بود.»

«و الان کجاست؟»

«توی راه اینجا، طبق دستور شما.»

«کی می‌رسه؟»

«حدوداً سه ساعت دیگه.»

«گروه امنیتی رو آماده کنین. بهشون بگین سلول رو حاضر کنن. اونا به‌زودی پذیرای یه زندانی جدید خواهند شد.»

«بله قربان.»

«هیچ کدوم از بچه‌های الکتریکی همراه هتچ هستن؟»
«نمی‌دونیم قربان.»
شیما داد زد: «پس بفهمید! به‌هیچ‌وجه نباید اجازه بدین بچه‌ها سوار این قایق بشن. متوجه شدین؟»
«بله قربان. اگه اونا باهاش باشن ما باید چی کار کنیم؟»
«هلیکوپتر رو برگردونین.»
«اگه برنگشتن چی؟»
«اونا رو تو هوا منفجر کنین.»
«با وجود بچه‌ها؟»
«بله، با وجود بچه‌ها! تو احمق؟ هیچ ایده‌ای داری اون بچه‌ها چقدر قوی هستن؟ اونا می‌تونن کنترل کشتی رو به‌دست بگیرن. به‌هیچ‌وجه نباید بذاریم اون بچه‌ها بیان روی کشتی.»
«و هتچ رو هم بکشیم؟»
«فکر کردی قراره بذاریم زنده بمونه؟ اون همه‌چیز رو می‌دونه. هتچ هرگز زنده این کشتی رو ترک نمی‌کنه.»



بخش اول



خوابِ بد

من مایکل وی هستم. دیشب خواب خیلی عجیبی دیدم. در شهر محل زندگی‌ام در آیداهو بودم و در سالن ناهارخوری دبیرستان مریدیان، پشت میز بچه‌های باحال نشسته بودم. (محض اطلاع‌تون، من جزء بچه‌های باحال نیستم.) هم‌کلاسی‌ام تایلورا^۱ (که یکی از بچه‌های باحال است)، در لباس تشویق‌کنندگی‌اش، سمت راستم نشسته بود. بهترین دوستم اوستین^۲، سمت چپم نشسته بود و پیتزا و نان سیر می‌خورد. باقی میز با تعدادی از تشویق‌کننده‌ها و بازیکن‌های بسکتبال پر شده بود. طبق معمول من و اوستین مانند دونات‌های شکلاتی در یک جلسه‌ی «مراقبان وزن»^۳، نابه‌جا به نظر می‌رسیدیم.

Taylor -۱

Ostin -۲

Weight Watch -۳؛ برنامه‌ای که افراد چاق به قصد کم‌کردن وزنشان در آن شرکت می‌کنند.

بچه‌های تیم بسکتبال مانند زمانی که در مهمانی مَدی بودیم با من شوخی می‌کردند و مرا «نوریس کوچولو» صدا می‌کردند که مخفف چاک نوریس^۱ کوچولو بود. آن‌ها هریک سعی می‌کردند با جوک‌های «نوریس کوچولو»یی که از جوک نفر قبلی بهتر بود، برنده بشوند. درو^۲، ستاره‌ی تیم بسکتبال گفت: «نوریس کوچولو اون قدر قویه که تاریکی از اون می‌ترسه.»

اسپنسر^۳ گفت: «آره؟ نوریس کوچولو اون قدر قویه که جاده‌ی جلوی دبیرستان مریدیان قبلاً اسمش خیابان نوریس کوچولو بود، ولی بعد عوضش کردن، چون هیچ کس جرئت نمی‌کرد سر راه نوریس کوچولو بایسته و بعدش زنده بمونه.»

همه به جز اوستین خندیدند. او گیج به نظر می‌رسید. اوستین گفت: «فکر نمی‌کنم اونجا هیچ وقت اسمش خیابون نوریس کوچولو بوده باشه.»
گفتم: «هیس، جوکه.»

درو گفت: «آره؟ هیولاها زیر تختشون رو چک می‌کنن تا مطمئن بشن نوریس کوچولو اونجا نیست.»

اسپنسر گفت: «باشه، باشه. نوریس کوچولو اون قدر قویه که ده سال پیش مُرد، ولی مرگ اون قدر ازش می‌ترسه که جرئت نداره اینو بهش بگه.»
همه داشتند می‌خندیدند که صدایی آهسته و خشمگین از پشت سرم گفت:
«اگه نوریس کوچولو این قدر قویه، پس چرا توی جنگل قایم شده؟»

برگشتم و دکتر هتچ را دیدم که پشت سرم ایستاده است. از ترس فلج شده بودم. ناگهان همه ناپدید شدند و فقط ما دو نفر ماندیم. هتچ به جلو خم شد، آن قدر نزدیک بود که می‌توانستم نفسش را احساس کنم و

۱- Chuck Norris: هنرپیشه‌ی معروف آمریکایی که به شکست‌ناپذیری معروف بود.

۲- Drew

۳- Spencer

چشمانش را از پشت شیشه‌های تیره‌ی عینک دودی‌اش ببینم.
او زمزمه کرد: «من پیدات می‌کنم وی. و وقتی پیدات کنم، بدجور تنبیهت
می‌کنم.»
در این لحظه بود که در جنگل بیدار شدم.



چند لحظه طول کشید تا به یاد بیاورم کجا هستم. یک جور حشره‌ی هیولای جنگلی آمازونی روی صورتم می‌خزید، به محض اینکه متوجهش شدم، در جایم نشستم و وحشیانه کنارش زدم. کسی شروع کرد به خندیدن. دختر بومی جوانی دو زانو، کنار من روی زمین نشسته بود. او لباسی، درست‌شده از پوست درخت، به تن داشت و چیزی در دستش گرفته بود که شبیه یکی از آن رؤیاگیرهایی^۱ بود که مادرم عادت داشت به دیوار آویزان کند. همچنین متوجه شدم پایم را در گِل خشک‌شده‌ی تیره‌ای پوشانده‌اند و رویش را با برگ‌های بزرگ، و برگ‌ها را با ریسمان جوتی پیچیده‌اند. در کمال تعجب، مچ پایم دیگر درد نمی‌کرد. به دختر گفتم: «سلام.»

او با چشمان تیره و دقیقش به چشمانم خیره شد. «دزاو ان هن کای.»

۱- وسیله‌ای تزئینی به‌شکل حلقه که با نخ و مهره، پرهایی از آن آویزان شده است و بومیان برای دیدن رؤیای خوب و جلوگیری از کابوس از آن استفاده می‌کردند.

گفتم: «من اصلاً نمی‌فهمم چی داری می‌گی. من اصلاً نمی‌دونم هیچ‌کدوم از شما تو این مدت چی می‌گفتین.»
او لبخند زد، بعد رؤیاگیر را پایین گذاشت و از آلونکم بیرون دوید.
فکر کردم، حالا چی؟ مدتی همان‌جا دراز کشیدم و از خودم پرسیدم
باید چه‌کار کنم. هنوز نمی‌دانستم قبیله چه برنامه‌ای برای من دارد. از ذهنم
گذشت باید سعی کنم فرار کنم. ولی کجا می‌رفتم؟ جنگل می‌بایست حداقل
به خطرناکی اینجا باشد و فرار کردن فقط باعث می‌شد بیشتر در آن گم
بشوم، اگر اصلاً چنین چیزی ممکن بود.

چون عصبی شده بودم، در جایم نشستم و شروع کردم به درست کردن
توپ‌های رعدوبرقی و آن‌ها را به سمت دیوار پرت کردم که واقعاً کار هوشمندانه‌ای
نبود. شنیده‌اید می‌گویند آدم‌هایی که در خانه‌های شیشه‌ای زندگی می‌کنند
نباید سنگ پرت کنند؟ می‌شود این‌طور هم گفت که، آدم‌هایی که در آلونک‌های
کاهگلی زندگی می‌کنند، نباید توپ‌های رعدوبرقی پرتاب کنند، چون دیوار
آتش می‌گیرد. و دیوار واقعاً هم آتش گرفت. مجبور شدم برای خاموش کردن
شعله‌ها از پیراهنم استفاده کنم. تازه آتش را خاموش کرده بودم و داشتم
روی تشکم می‌نشستم و پیراهنم را می‌پوشیدم که رئیس، درحالی‌که دو مرد
قبیله‌ای جنگجو در دو سمتش بودند، وارد آلونک شدند. هنوز دود بسیاری
در اتاق بود و رئیس به نقطه‌ی سوخته‌ی روی دیوار و بعد هم به من نگاه
کرد. طبق معمول، جنگجوها فقط با حالتی خشمگین به من خیره شدند،
انگار می‌خواستند اول مرا با نیزه‌هایشان به سیخ بکشند و بعد هم کباب کنند.
رئیس گفت: «بعد از ظهر به خیر مایکل وی.»

جواب دادم: «اومم، سلام.» مطمئن نبودم چطور باید با رئیس‌های قبیله
صحبت کنم. چشمانم شروع کردند به تکان خوردن. هنوز نمی‌دانستم آن مرد
از کجا اسم مرا می‌داند. همین حقیقت که او انگلیسی صحبت می‌کرد هم
تا حدی مرا می‌ترساند.

او پرسید: «مچ پات چطوره؟»

«مثل قبل درد نمی‌کنه.»

او گفت: «بایست.»

آهسته ایستادم. مچ پایم هنوز کمی دردناک بود، ولی به‌هیچ‌وجه به دردناکی روز قبل نبود.

گفتم: «بهتر شده.»

او با سرش تأیید کرد و گفت: «داروی جنگل خیلی قویه. تا امشب دیگه درمان شده.»

نمی‌دانستم از چه دارویی استفاده کرده‌اند یا حتی کی مچ پایم را بسته‌اند؛ من در تمام مدتی که این کارها انجام می‌شد خواب بودم، ولی هر کاری کرده بودند، دست‌کمی از معجزه نداشت. گفتم: «ممنونم.»

او قدمی به من نزدیک‌تر شد. «خوابت چطور بود؟»

«خواب عجیبی دیدم.»

نگران به نظر می‌رسید: «چه خوابی دیدی؟»

«خواب مردی رو دیدم که اسمش دکتر هتچه. گفت منو پیدا می‌کنه.»

رئیس اخم کرد: «پس تو رو پیدا خواهد کرد.»

گفته‌ی رئیس لرزه بر بدنم انداخت. هتچ قبلاً هم دو بار مرا پیدا کرده بود و من هر دو بار جان سالم به‌در برده بودم. نمی‌توانستم حتی تصور بکنم برای بار سوم شانس بیاورم. گفتم: «فقط یه کابوس بود.»

رئیس فقط با حالتی گرفته به من نگاه کرد و گفت: «وو سیوانگ جیبیانگ.»

بعد به انگلیسی گفت: «می‌تونیم امیدوار باشیم.»

پرسیدم: «شما می‌دونین دوستای من کجان؟»

«زن با دو پسر تو اعماق جنگلن. اونا در امانن.»

«بقیه چطور؟ اونایی که مثل من هستن.»

«اونا در امان نیستن. ارتش پرویی داره شکارشون می‌کنه، همون‌طور که